

توطن گزیندنگا میگردان شاه لشکر بند و شان کشید وی بر دست یکی از لشکرانش
شریت شهادت چشید رباعی

گفتا چه کسی چو کردی از بچرم دق	گفتم که کنم بهره چه ستم لائق
رو کرده سینه بگرد عالم گردم	کاین ست سزای آنکه گرد و عاشق

محمد حاجی
محمد حسین

محمد حاجی کابلی موزون طبعی است که پر تو خورشید تربیت همایون باد شاه بروی تپه
و بتقدیم خدمات شایسته مرتبه عز و امارت یافته
صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی اوست
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کریم و عاقل و
شیخ و باذل بود با برادر شهید خود محبت مفرط داشت با سماع واقعه شهادتش در کمال
غم و غصه برادر سنگدل ابو احسن میرزا را که قاتل آن مقول است در نامه باین ایست
مخاطب نموده

منم دیوانه شری ولیده موی پرین چاکلی	نه از کشتن مرایی نه از خون ریختن سبکی
ز کشته پیشه خواهم ساخت بهر خاطر یایه	چو خون مومن مسکین طلب دارم زمیناکی
چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	درون من صراحی و آرتالب غرق خون گرد
نه تنهایی گل رویت دلم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم بجزان شده پر کاله پر کاله

محمد خان
محمد

محمد خان بچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی
تکمیل نموده
از خدنگش دیده ام بر دل کشادی تازه
شهید تیغ محبت نمی شود دکنام
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه شیوا بیاسنی است رباسنی
یکپند زدوستان جدا خواهم بود با محنت و درد مبتلا خواهم بود

تایار شسازد آشنای ~~بشخص~~ بیگانه ز خویش و آشنا خواهیم بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در سوادکوه نظم تیغ زبان میراند و درامم بهیچ ایام

اشتا عشر مستشرق بکار فکر و خیال می ماند

بسکه خاک سر کوی تو بود و اوست گیر
توانست بر دگریه ز کوسه تو مرا

زلف بر چهره میفکن بکشاید ز رو

تا بود روشنی دیده ز رو تو مرا

محمد خواجه محمد کلی اصلش از کاپی و مولدش کوثر اجهان آباد از فضلا و شعراء عهد شاه
بادشاه بود و برای افاده طلب علوم در ملک بنگال اقامت گزیده از هماغا بدار عقبی نقل نمو

بترسم که شاد گامی دشمن فزون شود	ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود
برنجیزد ز مدد گاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر یار افتاد

محمد رضا باشا تبریزی بن العم محمد حسین حلبی بود که در روم رسیده و پادشاهی مصر عروج
نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما یبغی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت
گزیده هماغا بجوار رحمت از دی رسیده

زاه و ناله نیا سو دیک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست	عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی زاده بومش از ندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده
توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نور الدین محمد
جانگیر بادشاه رسید فرمان مطلع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا
بقصد حضوری حضور شاهی بر جناح استعجال تا سهند رسیده بود که بر لب تیغ قضا تبلیغ از
حضرت مالک الملک جل جلاله با مضار حکم ایو او در جوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان
واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هجرتی بقضا در داد

محمد

محمد

محمد

محمد صوفی

<p>که زنده باشم و بی دوست بنگرم چاره تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز هر کار بگرست ارچه در شکر باشد</p>	<p>مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز نماندن یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده آلودست</p>
--	---

محمد علی ابن ملا عیاش و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف
 و کلامش نفیس ه

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است
 محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از
 وطن بریده هندوستان توطن نمود و در هنگامه نادری بدستگیری قزلباشی جاده عدم

پیود ه

دلبر اچند کنم ناله ز خو تخوانی دل
 بود درد و غم بجز تو بدل بارگران
 محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است
 بجز اندک از کویت ز رفقه بکار آمد سراپای مشکته

محمد علیخان رئیس قصبه موغان از افعال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علیخان
 موجود موغانی قاضی القضاة عدالت صدر مملکت بهادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز
 بعد از جلیله افتامی یونیدیل کهند عزا امتیاز داشت و در شهر باند استه سبع و اربعین از نایه
 ثالث عشر بطریق آخرت قدم گذاشت ه

<p>بن از بخبر سے باز خبر سے آید کارم زد دست و دست من از کار میرود خدیجه قتل بار اثنتین در و سر دارد</p>	<p>مست و ساغر بکفت آن شیک قمری آید دامن کشان ز صحبت من یاد میرود شهید تیغ سرج چندلی ز گم چه می پرست</p>
---	---

محمد علی

محمد علی

محمد علی بیگ
 محمد علیخان

محمد علیخان

پایان و سی را بین در دهن تا زمین شام و شفق جلوه گر این گل در گشنگنت
 محمد علیخان و الیاده علیقلیخان و والد غستانی و از امرا سلاطین صفویه بوده و
 خدمت بنگلریگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده سر بقند بارز و آورد در اثنای راه بمرض استسقا سنه ثمان و عشرين از نامه
 ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد با عی

جان تاب ز زلف تابداری دارد دل دلغ ز لاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آبدار سے دارد سر هم سرفرازک سواری دارد

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قنیلست و سنه ثمان و شصتین و هشتاد و هشتین
 و الفازین سپنجی سرایش زمان رحیل سے

برای عاشق مسکین چرا خنجر کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم قنوی خیلے
 صاحب قدرت در صفت کوه از ان سخن پژوه سے

دو و شش داند آن کوه دل افروز پلنگ آن شب سنت و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذاب البیان سے
 ز من دزدیده رمزی دشتی با غیر مجلس غرض گزبان اشارت رفتن من بود خیرم
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه رامین از اعمال سی دشت
 ویرسند همت دیوانی اینجا قدم میگذاشت سے

در من ز بسکه آتش جبر تو کرد کار دارم دلی که در توخ از و هست یک شرار
 طوفان به بحر برده بجائے سفینه ام که ز من هزار سال بود راه تا کنار

محمد قزوینی از متهمان عمده جلیده قضا و قزوین است رایش رزین و حکمش مستین
 و طبعش رنگین و کلامش شیرین سے

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد

محمد

این جای نفاق و منکر و قائمست این سندی شیرست اسدمی باید

محمد طاهرا از علماء شهر رستمدر متعلق بولایت مازندران است و قیامتش سالها در مشهد مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و شعر و بعضی علوم حکمیة مثل ریاضی و طبیی ممارست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت ازوست

رباعی

از خاک در تو بوی خون می آید
صد چشمه خورشید برون می آید

باد از طرف تولا گون می آید
در جلوه که تو از دل هر ذره

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری و خوش کلامی داشت تصویر خست صورتگرچین آرزو ساخت چندین صورت و صورت زیبا این آرزو محمود برلاس از مردم ایران است و ممدوح اهل زبان
ما بام می گرفت ز میخانه میرویم
مگو که هست رخ من ز آب روشن تر
چمان شکسته بر سر پیمانده رویم
که هست پیش من از آفتاب روشن تر
محمود بیگ توراتی جسم خوش فکری و روح خوش بیانی است
گشتگی ز سر زود مرد عشق را
محمود بیگ حلوانی خیالالتش محمود و کلام شیرینش حلوانی بی دود
طاقت ندادم پیش ازین صبر قرار از دست
من نداده بودم صبر را در عشق او با خود قرار
چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست
محمود پهلوان گنجوی این پور بیاولی که بیهوشی گیران ولایت بوده شنوی گنزد تحقیق
محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده طبع

محمد
محمود
محمود
محمود
محمود

<p>مرد تمام آنکه نگفت و بگرد و آنکه بگفت و نکند زن بود</p>	<p>آنکه بگفت و بگفت نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند</p>
<p>محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تندی و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سندی شیخ جا گرفت تا آنکه از دیار رفت ربابی</p>	
<p>یکپند زد و شان جدا خواهم شد تا یار بسازد آشنای خویشم</p>	<p>با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد</p>
<p>محمود و خواجه محمود و خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاکرد مولانا علی اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میر علی در خط خفی و جلی سه قدم از دو دیده سازم چو روم بجهت جویت که ز پای رشکم آید که نسیم خاک کویت محمود رازی از رازداران نکته پرداز است ربابی</p>	
<p>آنم که غم ترا بجان میخوایم تا دور و خوبی تو بر سر ناپاید</p>	<p>پیوسته لببت شکر نشان میخوایم بندی بر پای آسمان میخوایم</p>
<p>محمود و سلطان محمود و سبکتگین بین الدوله غزنوی سر حلقه مجاهدان دین نبوی است تحریر ترجمه حافل اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشهور و معهور و لادش شب عاشورا سده احدی و ستین و ثلثتایه بوده و بیست سال نظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجمین او اهل ربیع الآخر یا او آخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی و تمام اطفال که بخمونا شهرت دارد که در آن نیاں طبعش گوهر صفات ایاز می بارد اولش اینست</p>	
<p>ای دلغ بر دل از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لببت لاله در چین +</p>	<p>شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را</p>

ناله

ناله

ناله

ناله

آزروه کی گسند دل محمود را ایاز	نیکو کند مطالعه گر این مقاله را
رباعی	
آینه خویش را بصیقل و ادم در آینه عیب خویش چندین بوم	روشن کردم پیش خود بنام ادم کز عیب دیگر کسان نیامد ادم
محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر مدوح السجایا و محمود انحصار بود و بسیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مستر نمود	
تمنت را گوی از جان آفریدند زلعلت پر تومی در ساعه افتاد	لبت را ذاب حیوان آفریدند ز عکسش جوهر جان آفریدند
<p>محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی اقصاف دست و مدام مشغول مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خوب روی از ایم نام بتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پرده خست چندانکه علامت کردند سودی نداد و از لایمان و واعظان عقده نکشاد تا گاه جذبه از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید و در سبیت طریقت خود را بر دست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بخرج ذر و ده مقامات عالی سربازی بقا و جاودانی اندوخت و سه عشرین و سبعمایه در موضع شبستر بختی و اصل گوید فتوی گلشن رازی که بر کمالش است قابل دیدن رباعی</p>	
جز آینه عشق در دلم سوز مباد روزیکه دلم شاد نباشد ز غمش	جز عارض او جمع شب فروز مباد در گردش ایام من آن روز مباد
رباعی	
در دیر معان صراحی و جام مانند کیو پر معان و زاهد گوشه نشین	ز اغاز اثر نشان ز انجام مانند کز مسجد و میخانه بجز نام مانند

محمود
 شیخ

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح مست ابواب نکات محمودیه برود
 وانش مفتوح سه
 شمع من پر تو بزم دیگران می افکند . ده که این گرمی مرا آتش بنجان می افکند
 محمود گیلانی انفاس محمودش روان کباب الفاظ و معانی مست در عهد کبری بهشت نشانی
 رسیده و هموره و مطبوره اش را بقدم سیاحت پیوسته
 هنگامه من ز کینه برسم زده بی باقی رخت بوسم بنیل باقم زده
 در نوبت هر کس زده فال برود جز نوبت من که قرعه بر غم زده
 محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ارباب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت
 شعر و شاعری هر چند درون به تنبیه او بود لکن به طالب عالیه موزون می نمود و در سنه ثمان و
 و الف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت در پاسه

محمود
 محمود
 محمود

نقش خم ابروی ترا در محراب	عکس لب میگون ترا در می ناپ
زاهد چو بدید محمود آمد بسجود	میخواره چو یافت مست گردید خورا
دیگر	دیگر
مادل نعم تو بسته داریم ایدوست	در دو بجان خسته داریم ایدوست
گفتی بدل شکسته مانزد و یکیم	مانیز دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
ز نار پرست زلف عنبر بویت	محراب نشین گوشه ابرویت
یارب تو چه قبله که باشد شب و روز	روی دل کافر و مسلمان بویت
دیگر	دیگر
گامی لب تو چو می در جو ششم	وز چشم تو چو می کشان مد هو ششم
در ذکر تو ام اگر دسه گو یایم	بیا و تو ام گرفته نفسی خاموشم

محمود و ملا محمود جو پوری باذہ علماء اعظم و فضلاء منعمت و در سنسب از اختلاف خلیفہ ثانی
 حضرت فاروق اعظم در عمر مفیدہ ساکلی از جمیع علوم عقلیہ و نقلیہ فارغ التحصیل گردیدہ
 و جز بندہ است مولانا شیخ محمد افضل جو پوری سنت تلمذ دیگر تکی شدہ از جملہ تصانیفش
 شمس با زنجہ متداول در مدارس علماء سنت و دیوان شعرا و مستند شعرا و قاتش بہ ششم
 ربیع الاول سنہ یکہزار و شصت و دو بودہ و این ضد مدعا و ستادش انستکسر البال نمودہ
 برین سہانچہ زاید بر چہل روز نگذشت کہ او ستاد بشارت گرد و مہم گشت
 ہر آن مہی کہ نذار و خار در لب بست چہرہ او چشم تو پیوستہ در خار بود
 محمود و ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود کہ در محاربہ
 شاہ شجاع و شاہ منصور شہرت شہادت نوش نمود و رباعی

گفتم بصلاح کو تم و ستور سے	وزیر جفا پیشہ گزیم دور سے
جانم بچنین قصہ چو راضی گردد	بیچارہ دلم نمیدہ دستور سے

محمود ملک محمود خلف ملک شاہ احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع رنگین و از چاشنی
 فقر و تصوف کام جانش شیرین سے

رفتی و نقش روی تو از دل نمی رود باز آ کر صورتت ز مقابل نمیبود
 محمود مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سہسوانی ست در اصناف سخن رسالہ
 و فارسی دانی محمود ارباب الفاظ و معانی و مدوح اصحاب خوش بیانی مشق سخن از والد
 مستعد خود نمودہ و خودش مصطلح کلام نوشقان شائق بودہ در سنہ اثنین و ستین از ایام ثلاث
 خلعت وجود پوشیدہ و در عین شباب بست و پنجم رجب سنہ اربع و تسعین بعد الالف
 و المائتین بہ خت ہستی از بر کشیدہ سے

عناق صفت بخواہش عنق نشان ما	جز سادہ لوح کیست کہ جوید بکان ما
تعبط جذب عشق بین کز وصل اقرار می نشد	عبید مرگ نا امید ای نگار بکاری نشد

محمود
 محمود
 محمود
 محمود

<p>خاندام را رنگ از خشت شکسته بختند حاصل ما غیر تو میدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل صفا آینه عکس رخ زیبائی خویشم هر لحظه بخواه شنا ساسه خویشم</p>	<p>مسکین تکلیف خواهد داشت چنان که گزنا هر ادبی زیر ستار می شد فرقی محمود از تکلیف زیر ستار می شد سن عاشق بیانی در غنائی خودیشم نادان ز حیا داری دانائی خویشم</p>
<p>عشق ما گوشتا بدستور باد دارما جز قامت دلدارست عشق را محمود حسنی داد و رفت</p>	<p>و حشت از طرز بجا هوش دور باد دارچوبین قسمت منصور باد رحمتی بر روح آن مغفور باد</p>
<p>محمود و میرزا رفیع شاعر است ما بر فن معانی و بدیع رباعی</p>	
<p>آنم که غم از پیش تو انهم برداشت گردن تواند ز تو بردارد دست</p>	<p>صد گونه بجا پیش تو انهم برداشت من دل زد دل خویش تو انهم برداشت</p>
<p>محمود و میرزا لطف الله پدرش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به بند و سندان سیده در بند سوت سکونت اختیار نمود و با نجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله جمله آرای عالم شود گشت و بتاریخ ولادتش این مصرعه بر زبان مورخی گذشت عبرت پیر سعادت آدماه به و میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاگرد آقا حسین خوانساری کرده و بعد شد بطریق تجارت و بطرف ملک بنگاله آورده حاکم انجا نواب سرفراز الدوله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز در و اج صبیبه رضیه خود سرفرازش گردانید و از حضور شاهی خطاب مرشد قلیخان رستم جنگ و منصبی در خورشید بمانید و بصوبه داری او و لیسه نامور ساخت میرزا قدیعت نشاخته بصلاح بعض شیران شیر به نسق صوبه کمای منعی نه پرداخت و از انجا دل برکنده بحضور نواب آصفجاه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بر دوش کشید و بقره افتاد و یک سال در حیدرآباد دکن سنا رسید و از</p>	

محمود

از نایب شاهی عشرت زنگی بریده

گرفته شور جنونم چنان گریبان را تسیلاب سرشک ما بهامون ویده میدانه چو شام بزم سر می آید گدشت میفریند ناز نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو ششم تاله زار سے	که بر میان زده ام دامن بیابان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل سرشک چشم از ابرو گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میداشتم دل است این با جرس یا تاله مرغ گرفتار سے
--	---

محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت سه
طعنه چینی بعشق ما را بس پیر که عاشق جوان است
محنتی نامش هری هرناتمه قوم کایتبه متوطن عظیم آباد است در موز و نمان اینجا خیلے
با استعداد سے

تا برویت مرا نظر نبود شب در روزم بیاد تو گذرد	دوری غیر در دست نبود گر چه در کوی تو گذر نمود
--	--

محمی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه بهلت متعلق ضلع مظفر نگر حوالی
دارالسلطنه دہلی است کلام حلاوت لڑا شاعری از غسل نحلی در سخن سنجی زبان فارسی
وارد و محوی وارد و در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخلص سے آرد مشق فن نظم
از میرزا اسد خان غالب و مولوی امام بخش صہبانی نموده و عمری خاک بیز کوی و برزن
دہلی بوده در نیوقت بشهر بیوپال ملازم آستانہ نظیر الدولہ سلطان دولہ میان احمد علی خان
بہادر شوہر جناب نواب سلطان جهان بگیا صاحب ولیہ العہد این ریاست سے

باز لطف دراز او در آونخت باز محنت گناه نکردن گناه من	یار چه بلاست این دل ما دستوری گناه ندادن گناه کسیت
و اعجاز زبان خویش نداری نگاه بان	انصاف میدی که بدارم نگاه دل ؟

محمی

که کرده است بر احوال غیر حسم بگو	گر فتم اینکه تو هرگز مستم شمار نه
باش مطرب ز سرودن که کشودن نتوان	غنجی خاطر افشوده بزور کفنی *

وله از قصید

که عراق و که صفایان میزنم	نیستم اگر چه دستان میسز نم
اضطراب شوق قلم بوسها	بر لب شمشیر بران میسز نم
ذره ام صد آفتابم در بغل	قطره ام صد جوش طوفان میسز نم
قبله خویشم گمان به دزدین	شعله در آئین گبران میسز نم
در نظر دارم نگار شعله شد	طعنه بر سر و چراغان میسز نم
تند باد عشقم عقل دور بین	گر چراغی هست دامان میسز نم

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ماضی بتلاش مضامین حبیبیه سمند فکر را بجولان آورده و طایع سارا محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده است مید اوزبان در دهن محوی و سگفت کاین راز نهان مست نگهدار زبان را محی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستفاد که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر اخالی از اساتذت است لکن آوردنش اینجا تمیضا و تبرکات هنی و سنی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبدالعبد محض ابن حسن مثنی ابن امام حسن سلام الله علیهم بود و در سنه سبعین و اربعه ائیه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد بامر تدیس و افتا تصدی نمود و دست بیعت قطب زمان شیخ ابوسعید محمدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه ارشاد و هدایت خلق و اجزای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر نو و ساگی یازدهم یا بیستم ربیع الآخر سنه احدی و ستمین و خمسایه بجوار رحمت حق پیوست مزار پر انوارش در بغداد

نام محوی
نام محی

زیارتگاه خلایق است سه

گر بیانی بسرت تربت ویرانه ما شکر بند که غم و غم و رسیدیم بدوست با حسد در حد تنگ بگوئیم ایدوست محی از شمع تجلی نگاهش میسوخت	یعنی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین باه برین همت مردانه ما آشنا نیم بتو غیر تو بیگانه ما دوست میگفت زری همت پروانه ما
---	---

محی در فضلا در شهر لار محی مراسم نکته رانی و شیوا بیانی است و از ارشد تلامذه ملا جلال الله محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسب ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکرین شتافت و بعد عود و شنوی فتوح البحرین مصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه نگاشت و از حضور سلطانی بجائز و صد هزار سکندری تمتع برداشت سه

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن چون ز از رشک بمیرم که چو آیم بر تو بهر تو ام کشند و تو آهه نمیکند	تو باو یار شدی دشمنیش ماند بمن پرسی اول زمن سوخته حال دیگران ای سنگدل چه آه نگا سه نمیکند
--	---

محی مولانا محمد ابن مولانا محی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل دستگاہی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرضه شهادت گذاشت سه

ظالم که کباب از دل درویش خورد دنیا علیست هر که زو پیش خورد	چون در نگری ز پهلو خویش خورد خون افزا بدتیا در و پیش خورد
---	--

حیاط میر محمد سعید اصفهانی تحیط شامل حمیده و خصال پسندیده بود و با عاظمه اسالیب نظم جہدی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست قاتلی تلخا بزرگ چشید ریاست
ای آه بیاد من آن ماه بگیر
وی ناله گریبان سحر گاه بگیر

من
من
من

بنا

دلبر ز پیر خانه نامسیگندرو
 ای اشک برون آبی و سر راه گیر
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهور مقدس و خلی سوب و خلق و جذب
 و مستظلال چرخ مقرنس بود در کنور سیده بهلا زمت سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
 بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام
 دل سعادت می نمود و بعد بر باری مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از بر روی
 روزگار با تیری کشیده در ورطه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوسته تا آنکه تلامذ
 مرگ از ساحل زندگانش در بر بود

<p>زلفت زهر و جانب خونریز عاشقان دو مصرع است دو بار روی دلخوش که بتو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بر مغمنا که</p>	<p>چیزی نمی توان گفت روی تو در دست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بهر چنین روزها خوش است غیر ابرو بستم نیست گریبان جانکه</p>
--	--

بنا

مختار را ای سبتل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو منسلک زمره ملازمان وزیر الممالک
 نواب آصف الدوله بهادر بود و مقید بعبادت اصنام بوده میل بذهاب شیعه مینمود

<p>با تو در محفل ما راحت و آرامت است این بنا برست که بر روی هوای سینه فغان که روی تو آتش ندیدم و نستم سید بوئی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دلدار آزار چشم سیاهش پر خون جان می تپد و خاک خون</p>	<p>بیتو از مجلس مانا و غوغا برخواست موج اشک است که از چشم تر بارخواست چو شمع سوخته آسبه کشیدم و نستم بسوی دشت گریبان دریدم و نستم یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان با نغمه سیاه بر هم آنچنان صید دل افکار آنچنین</p>
---	---

آه ای دل و اسپن چه کردی کس میدهد اینچنین چه کردی	یکدم نکشیدی انتظارش مختار عنان صبر از دست
مختار محمد عثمان غزنوی از نیکه سنان عمده سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبک‌تگین ست و حکیم سنائی را از و سه فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در ستارچ و خمسین و خمساته در شهر غزنین است	
یا سمن در عنبرست و لاله در شکر ترا کز نکورویان کند هر روز نیکوتر ترا تا دهم بازا از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش با	روزگاری خوشترست از شکر و عنبر ترا نیکویی بر روی نیکویت همانا عاشقست جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیز مژه ز گس سپه شکنش
وله از قضیه	
ماه و ش بر جیس رخ نامید فرخوشی شان دلنواز و دلفریب و دلفروز و دوستان	لعبت آن ارم بطبع اندر ز معنیها سه بکر دل نشان و دلکشای و دل ندامی دلربای
مختار مختار بیگ رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است سه من کیستم بعشق تو از کار رفته باغیر در بهشت برین دل شکسته مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزوار است و مختارش در سخن سنجی جواهر مضامین تازه و آبدار سه	
جمع چون زلف تو گشتیم بوحدهت سوگند زنده گردانش بکیدم بحببت سوگند از قلم بر لوح حرفی چون خطت نازل نشد که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش	فرد از خویش گشتیم بکثرت سوگند دارد امید دم آب ز تعینت مختار چون در نظمت دری زین نه صد حاصل نشد چنان مستانه می آید بشوق دام نخبیرش

مختار

مختار

مختار

مختاری

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان حدنگاه
 که می آید صدای جلال جبرئیل از پیرتیرش
 مختاری غزنوی از شعر ارباب گاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و شگاکا شتر
 در هر گونه نظم قوی و او را در ملک غنوری بحدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
 ترجیحش بر انوزی خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهرش سفته و قصیده مستقدا
 در شانش گفته و بعد شفقار شدن سلطان ابراهیم مختاری به هندوستان افتاد و در رگاب
 بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
 ارسلان سلجوقی مورد نوازشها گردید باز بغزنی عود نمود و هانجا در سناریج و خمین و خمسات
 راه آخرت پیود در غنوی بصفت تیر زبان کشود سه

آتشین مرغ آهنین سراو	نامه فتح بسته بر پراو
او در آهن بدان شتاب رود	کاهن اندر پرنده آب رود

مختاری

مختاری رشتی لاهیجانی از ماهران فنون سخن سخن و معنی آفرینی و نکته رانی ست از مقرران
 بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در آنجمنش محابانمی نمود بسکه جود
 و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که کوکنار در جسد تو چیز
 باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
 که دبیران حضور در صحت و مناشیر التزام لفظ مختاری مباد و از ندای ایتمه دعای بد زندگیم
 باین سخافت غنیمت باید شناخت سه

ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن میسخت	که بر نفس زلفت سینه پیرین میسخت
و رون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن می سوخت
شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم	که همچو شعله فاقوس در کفن میسوخت
حدیث شوق تو در نامه ثبت می کردم	سپند و از نقطه بر سر سخن میسوخت
ز آه نیم شب و ناله در محراب گاه	ستاره بر فلک و غنچه در چین میسوخت

ز سوز سینه مخفی شده اینقدر معلوم که همچو خس مژده اش در گریستن بیسخت
 در جواهر رشت

مخفیا دختران خطه رشت	چون غزالان مست میگردند
ازنی مشتری بهر بازار	بند تنبان بدست میگردند

مخفی سایه بیکم بنت گلرنگ بیکم دخترهایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجگان
 زادگان نقشبندیه بود و مخفی بکمال عفت و عصمت عمر بسر نمود
 کاکلت را من زستی رسته جان گفتم مست بودم زین سبب حرف پشیمان گفتم
 محذومه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو نصال و سنجیده مقال رباعی

شب عربده با محنت بجان کردم	با او دل جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از روی خاصه شکل	جان دادم و طر بر خود آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و وزیر خان نامی مهریز بوده و
 بزمره گرزب داران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع
 بود و در انشا و اشعار ساحری می نمود

هر سر و قبری را ز سر دعوی بالا با دلبر با سلمه اند تقالے
 بنده عهد خودم و نه دل آرامی پسند می فرستند باین دل شده پیغامی چینه
 مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور است در تحفته السامی این شعر بناش مسطور است
 سنگ بید از روی بر سر اختیار مرا بچنین اظفت سدا فرزند کردی مردم
 مخلص قاسم خان ایرانی همل و کشمیری مولد است از نازک خیالان مستند و مخزن فکر
 مالامال از جواهر نکات اما تخصصی و لاتعدده

بوسم و بسرد چشم خویش بگزارم	شبی که پای ترا دست من حنا بندد
نیشه صهبای گفتم تو ام به پوشش کردی	انچه باستان کند چای نه با من گوش کردی

مخفی
 محذومه
 مخلص
 مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق منصرف الذوق مختار الملك
 سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ ست شاد طبع رسايش در انجمن نظم پروازي
 و سخن طرازي خيلي شوق و شنگ اگر چه از ستوطنين شهر کهنه نوست لکن في الحال في والدي
 در دارالامان ککله لسرکار و اجد علي شاه خاتم سلاطين ملک او در بخارات شاميه عزتياز
 دارد و طبع از باغي خود را بنظر اصلاح اب و غم ميگذارد و از درج و بالاش لکالي نعت سرو
 کائنات عليه السلام و صلوة مي بار دست

مخلص

مقيم کميته غلام تو يا رسول الله قرآرم بر دترکی گلغذاري دشمن جانے نگاري گلغذاري سرو قدی کبات فتارے جفا جو فی جفا کاری تغافل ليش غياے	ستاده ام بسلام تو يا رسول الله بگيوس نهستاني بابر و تیغ عریانه چونر گس چشم گلذاري چونبل مور پيشانی وفاد دشمن دل آزاری شکر آفت جانے
--	---

مخلص نواب مخلص خان سیر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و نظم و شرفاری
 چابک دست و والاوت گاه بانضال و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
 سیداشت و در سلطنت بهادر شاه تمینای مصاحبت طأ اعلی گام برداشت
 در بزم طرب راه مده همچو منے را کافرده دل افسرده کند استخمنے را
 مخلص کی از شاعران عذب البیان مرزو بوم ایران ست و در فصاحت و بلاغت گویا
 تلمیذ مخلص سبحان سے

مخلص

مخلص

مردم ز غم رخ نکو سیت فریاد که عاقبت بصد درو در حشر چه سر بر آرم از خاک در چهره حور عین نه بینم در دیده مخلصی دو عالم	رفتم ز جهان ندیده رویت بر دیم خاک آرزویت هر سوی روم بحسرت جویت افتد چو مرا نظر بسویت نبود بهای نیم سویت
--	---

چنان گردیده امر سو اگر بنید مرایا سے کند بیگانگی هر چند باشد آشنای من
مداح سیر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود الدوله منشی صفدر کشمیری بکسر و اعلیٰ
خاتم شایان او در دارالاماره کلکتہ بسک شعراء و اجدی مسلک گردیده کلیات نظم خود
مسی بهفت عنوان شتعلب اقسام نظم از غزل و قصیده و مثنوی ترتیب داده بحضور شایه
کشیده کاتب تصابعا جل ترین زمان دفتر حیاتش به اور نور دید و رنه آن مجموعه مطبوع شده
مطبوع طبائع میگردید از قصاید و مست

فغان

از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند چون طالع گداو توانگر نوشته اند در آتش فراق بنیسه پاره دلم طغرای حکمنامه گلگشت بخت بن بر سر بحر چو افسر ز آسمان نباد اختر لقب شهی که ز نور جبین او	در داکه نغم من سر دفتر نوشته اند مارا بملک فقر سکندر نوشته اند فرمان همدی سمندر نوشته اند بر دو در حمد ماه منور نوشته اند اول بر آستانه شاه جهان نهاد رودر نقاب شرم شبه اختر بن نهاد
--	---

مناجی

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مدامیان میخانه خوش بیانی ست از وطن بهندوستان
رسید و سرشار نشسته فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق بن محمد رضا
رازی ابن میرزا جعفر قاصر ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد سوم بن
ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سعید الدین فروغ ابن ستار و بانو
کوکب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد ورود
هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجائزه و افزه و مغلعت فاخره
شاه مدعا در بر کشید

سحر برای تماشای لاله و ریحان بصحن باغ چو داخل شدم بشوق و شغفت	کشید تو سن شو قم بسوی باغ عنان چه باغ رشک بهشت آدم بریده عیان
--	--

گرفته لاله سحر ابدست جام شراب نهاده تاج مرصع بفرق ننگ است نقاب از رخ گل بر کشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار	شکسته بر سر سینه نشسته بیان نشسته بر سر تخت ز مروین چو شهبان نوید وصل سانه به لبیل حیران فشانده بر سر شاخ لولو سلطان
---	---

مدامی بهمانی که بدمای حیدری اشتها روشت و در دور کبری بسزین هند قدم کنی
نمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد
مدرکی از ارباب اوراک غوامض و دقائق شعر و سخن بود و فلند ما بهران سلیمه شعایلین
بروزگار تو هر روزی که بود پر خون شد
مدن سنگ دلهوی از راهی ذی استعداد حوالی دلی بود حریر قرطاس انجمنه
مضامین لطیفه می آموزد

شب چو یاد ما هر وی در دل من راه داشت
چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت
مدبوش از سادات خطه لاهور و پیر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر
بسر قرازی بعضی خدمات ایگامی لاهور از سر خوشی نشه حکومت در مدبوشی و می زیادت
بود مدام از شراب سخن مدبوش و طبعش باشا بدان مضامین دوش بدوش این دوست
وی شاه خوش بیانی مگر نزد بعضی شعر اولین از قاضی لاغر سیستانی است
تبعی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید
مصور دست از ابروش بر اند
مدبوش قلندر اصفهانی صدای های دلر با می کشید و در هند رسیده بکشمیر نزد اگزید

نیست جوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخواهست کشد ز پیش لب لعل تو نقاش از ناز کمیش بود مگر بیم بستن	در فراق استخوانها آب شد فرادرا خون دل را قوت با آب گهر آمیخت عاشق سر سوئی شد و با آن کمر آیمت
---	---

مدامی
مدن سنگ
مدبوش
مدبوش

<p>لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر و انتظار دوست عنانم راز کف شیرین سواد می برد کوش سرای مستی چو می از جوشش گرفتم دیدم که در آینه محول رو تو بوده است</p>	<p>خطت می آمد و خس پوشش میکرد خبر نیست اینکه کو کهن آورد جوی شیر رو چون قطره خون بر دم شکر گلگونش بهوش شدم داد خود از هوشش گرفتم دل را بخیال تو در آغوشش گرفتم</p>
--	--

مژگان

مدیهوش کانیوری لاله درگاه پرشاد ولد لاله جی زائن فرزند راجه رام رتن است در اصل
د پهلوی موطن و از ماهران هرن جنبدش بهلازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت
و پدرش در اراکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوامی امتیاز می داشت و مدیهوش بعد
رشد و تمیز در کانیور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر
بود عمر کمال فاه و فراغ گذرانید و در سن هجده و هشتاد و هشتین از یازده تا ناکث عشر از جهان کوچید

<p>شمیم گل نرسد بعد شکوے ترا شکست پالی سن دستگیر شد آخر از سر شکم بوی خون می آید ای عدم کنون بی جمال بیا از خط شعاع آفتاب دوش کز طوفان اشکم تن غریق آب بود شهر پناگشت و بیداری نصیب نشد بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فشان من خیالی از کد این شعله رو دارم بدل شب</p>	<p>نظر سیرمه نیتد غبار کوسے ترا نیافتم چو بخود تاب جستجوے ترا آرزوی دیده شایانتهای گریست میخلد مد هوش در پهلوی دل سلطوریج حلقه چشم در و چون حلقه گرداب بود زلزل شکیش مگر زنجیر پالی خواب بود فتاد آتش ز سوژ ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر استخوان تن</p>
---	---

مژگان

مذاتی نظام نام از نظامان خوش خلاق نیشاپور است طبع سباحش را بر بجز نظم خوبی
عبور در فن تذهیب و وصل اوراق بدبصیامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاکره اشاعی
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — **مستزاد**

چون ماه نواز گشت ماه رمضان گشتم لاغر بر روز برای قرص فرشیه کک فام روزه	دو در حکم نذا و بر گویب نام بی خون جگر آن نیز بوقت شام گرد پنهان از پیش نظر
<p>عبدالمطلب محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف صبح در اصفهان بود که بصفت تذهیب و کتب تحصیل و به معیشت می نمود باشد چراغ دلغ شهیدان عشق را حاجت بنور شمع نذار و مزار را</p>	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مراد اع صفت	از حلقه یار پای بستم بردند این لاله رخان دست بدستم بردند
<p>مراد پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طرفی از استعداد علی بن ابی طالب و بکوی عشق باز نشسته در یزد بر البیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینها مراد راتنه آب شنه خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل منقل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر باوی حسن التیام گزید و سنه</p>	
توان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر کف خاکسکه دارند یار با اهل و قاباش که هستند اگر	تا وان آب فتنه نشاید ز جو گرفت بگر سوخته و سینه چاکسکه دارند تمت الوده ولی سینه چاکسکه دارند
<p>مراد میرزا ابن ستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر پادشاه و شاه از وی خوشنود و راضی بود سه</p>	
میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را مراد می مین برادر و استاد مولاناوشی نافع ناقصی هم معدود داد سخن خوبی میداد و معانی خوش آئین طبعش را مقصود بود ای تازی ز روی تو گل را اولاله را	بر مزار خویش می سوزم چراغ خویش را ماند غزال چشم تو چشم غزاله را

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

بعدمردن تربت ملو اعمارت گو مباحش	بر سز قبر شهیدان گنبد گردون بس است
چون گرد باد عمری در هر گل زمینی	اگر دیدم بوندیدم مثل تو تا زینتی

مر قاضی تونی سرکائی از سادات انجاست و در سخن سهرائی خوش توانست
 سعادندگران ترک سیه چشم بقدر حسن بر من ناز میکرد

مر قاضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سرکشیده و بعد اکبر بادشاه بهندرسیده
 ای از رخ تو ما را صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مانستی

مر قاضی محاطب ممتازالدوله ضیاءالملک صلابت جنگ مر قاضی خان بهادر ابن حاجی
 علی رضاست که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هندرسیده چندی در و سله
 و فیض آباد اقامت گزید و آخر در مشهد آباد آسود باد ختری پرورده لاڈلی بیگم بنت عمادالدوله
 سرافراز خان صوبه دار بنگاله تزویج نمود این مر قاضی خان از صلب حاجی علی رضا و لطن همان
 دختر بود که لاڈلی بیگم اورالوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه و فیض آباد و لکنو بود و تا
 زمان امجد علی شاه بادشاه لکنو بشا هر دو صدر رویه ملازم آن ریاست بوده جاوده زند

می پیورده

من گویمت یار ترک و لستانی کن بهر که دن در بد روی لطف و مهر بانی کن
 مر قاضی متضی شامخ الاسلام ارتیمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان

رباعی

هم ناله نامی و هم سدم جامم من	تاق بریا و زهد بد نامم من
تا میکده است رو بسج تکلم من	زند یغم من نه شیخ اسلام من

مر قاضی مر قاضی قلبی قهوجی باشی اصلش از قزوین و منشأ و منماوسی اصفهان سخن سنج
 شیوا بیان و شیرین زبان است به
 باخر زبان است بدست بهتاری که تراست حیف حدیث که چون رنگ خنایی در خواب

مر قاضی مر قاضی

مر قاضی

مر قاضی